

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

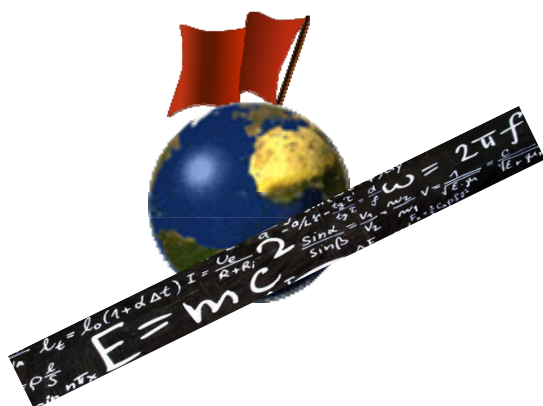
سیاسی

فرستنده: حمید محوی

۰۹ اکتوبر ۲۰۱۷

گاهنامه هنر و مبارزه

پدافند فرهنگی پرولتاریای ایران



پیشگفتار:

متن حاضر نوشته پرولتار قدیمی کارگر شرکت نفت ایران علی پیچگاه زیر عنوان «نگاهی کوتاه به مبارزات کارگران صنعت نفت در مقطع انقلاب بهمن» است که از خاطرات دوران پیشا انقلاب و اعتصابات و تظاهرات کارگران شرکت نفت ایران حکایت می کند. اگر بپرسید که ادبیات پرولتاریائی ایران شبیه چه چیزی می تواند باشد، بی گمان در پاسخ، شما را به همین متن مراجعه می دهم. از دیدگاه من این متن به پیکره ادبیات و به طور مشخص به نوع ادبیات پرولتاریائی تعلق دارد. از بهترین و ناب ترین آنها، نه فقط به این علت که صرفاً به قلم شخص شخیص پرولتاریا و به شکل زندگینامه نوشته شده و یا نه حتا به این دلیل که نام پدری نویسنده « پیچگاه» نسبتی عمیق با کار و صنعت دارد، بلکه به این علت که از پرولتاریائی می گوید که در تمام لحظه های انقلابی به شکل زنده پیچ و مهره های تاریخ را در خواب و بیداری باز و بسته می کند، او امروز در ادبیات نفس می کشد و نفسی تازه در ادبیات می دم. شجاعانه و صادقانه از روشهای انقلابی و چرائی ها و چگونگی های شکست می گوید بی آن که آیت نحس ناامیدی بخواند، بی گمان می توانیم این قطعه ادبی/پرولتاریائی را به مثابه برگه از تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران به نوعی اندیشه انتقادی و انتقاد از خود تلقی کنیم، او می گوید :

« ... ما مطالعه کافی نداشتیم که بتوانیم سرمایه داری جهانی را خوب بشناسیم ... ضمن این که ما متأسفانه یک حزب سیاسی که واقعاً و فقط از کارگران و زحمت کشان حمایت کند نداشتیم اگر ما یک حزب انقلابی از طبقه کارگر می داشتیم مطمئن باشید که مسیر انقلاب درست پیش می رفت و پیروزی ما می توانست ادامه داشته باشد. ولی خوب نداشتیم، متأسفانه حتی ما خودمان هم، یعنی خود کارگران هم تلاش نکردیم، که حزب مستقل سیاسی که فقط منافع کارگران و زحمتکشان را پیگیری کند را درست نکردیم ما خیلی مبارزه کردیم خیلی تلاش کردیم ولی اشتباهاتی هم داشتیم که منجر به شکست ما شد یک حزب برای خودمان درست نکردیم همه ش به دنبال روشنفکران سیاسی چپ بودیم که آن ها این کار را برای ما بکنند که نکردند که هیچ بلکه بین خودشان هم جدائی افتاد ما ضمن این که تشکیلات مخفی به نام کمیته اعتصاب درست کردیم و بعدها هم شورا را به وجود آوردیم ولی آن را سراسری نکردیم این یکی مهم ترین ضعف ما بود...»

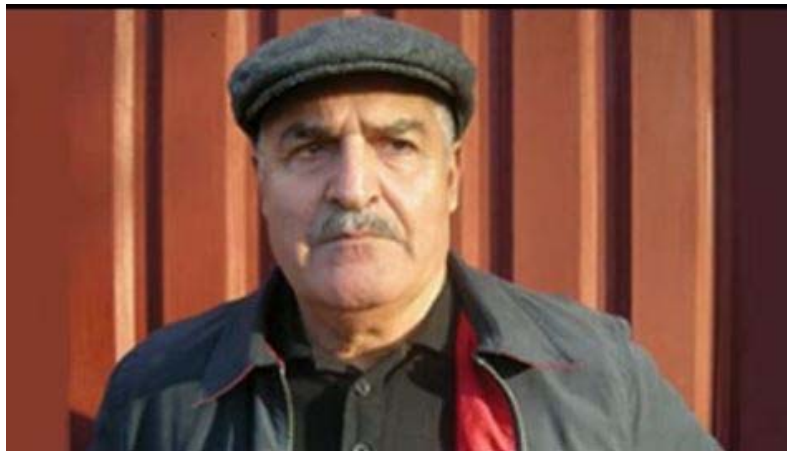
حمید محوی

پاریس/ ۸ اکتبر/ ۲۰۱۷

نوشته علی پیچگاه

۰۹ اکتبر ۲۰۱۷

نگاهی کوتاه به مبارزات کارگران صنعت نفت در مقطع انقلاب بهمن [دلو]



اواخر سال ۱۳۵۶ بود وقتی که مردم تبریز به خاطر هزینه های سنگین مسکن و کمبود آن اعتراضاتی را شروع کرده بودند و بعد متحدانه تظاهرات خیابانی علیه حکومت و دولت به راه انداخته بودند که این حرکت اعتراضی آن ها خیلی سریع به تمام نقاط ایران اثر گذاشت که زنان و مردان در اکثر شهرهای ایران، همچنین در تهران تظاهرات خیابانی علیه حکومت شاه انجام داده بودند و به مرور دانشجویان و کارگران کارخانه ها وارد میدان مبارزه شدند و سپس ما کارکنان صنعت نفت هم وارد میدان مبارزه علیه حکومت شاهی شده بودیم.

شکل کار ما به این صورت بود که اول کارگران قسمت تعمیرات پالایشگاه حرکت های اعتراضی خود را به خاطر افزایش حقوق شروع کرده بودند، اما تعداد کارگران تعمیرات کم بود و چون کارشان فقط برای تعمیر کارخانه بود، بنابراین در تولید نمی توانستند تأثیری داشته باشند، چون کارکنانی که در قسمت تولید فرآورده های نفتی مثل (بنزین، نفت، تصفیه نفت و گاز، قیر، آسفالت...) کار می کردند، آن ها را کارمند می نامیدند و کارمندان هم حق هیچ گونه

تشکیلاتی را نداشتند. اما کارگران تعمیرات اجازه داشتند که سندیکا داشته باشند که البته آن هم فرمایشی بود، چون اگر یک کارگری واقعاً مستقل و همدل با کارگران حرکتی می کرد فوراً دستگیر می شد و به زندان انداخته می شد، بودند کارگرانی که به خاطر فعالیت مستقل شان در همان دوران شاهی دستگیر شده بودند و آن ها را بازداشت کرده بودند که البته در مقطع انقلاب با اعتراضات ما همه آن ها آزاد شده بودند.

در هر حال در همین حین که کارگران تعمیرات در حال مبارزه بودند، من با چند نفر دیگر که در قسمت های مختلف پالایشگاه کار می کردند از جمله با آقایان برهانی، بساتینی و آقای حاج درویش، مخفیانه تماس گرفتم. مثلاً وقتی که عصرها و شب ها که سر کار بودیم، بیشتر با آن هائی تماس می گرفتیم که همدیگر را خوب می شناختیم. خلاصه نتیجه این شد که برای حمایت از کارگران تعمیرات و حمایت از اعتراضات مردم می بایست در آن مبارزه شرکت می کردیم. خلاصه این که اولین راهکار این شد که کارگران تعمیرات در پالایشگاه تظاهرات کنند و سر ظهر وارد رستوران کارمندان شوند (چون رستوران کارگران و کارمندان جدا از هم بود) ما چند نفر هر کدام در گوشه ای از رستوران قرار گرفتیم چون تعداد ما خیلی کم بود (منظورم فعالان اولیه است).

به محض این که کارگران تعمیرات وارد رستوران شدند ما هم در حمایت از آن ها شعاربدهیم که با "شعار کارگر، کارمند پیوندتان مبارک" شروع شده بود. و بعد بلافاصله من میکروفون را گرفتم، یک شعری از خسرو گلسترخی خواندم و چند تا از کارگران هم سخنرانی هائی کردند که مفید بود، خلاصه این که همین حرکت باعث شد تا همه با هم متحد شویم و کار را ادامه بدهیم. خیلی سریع در همان رستوران کمیته ای مخفی درست کردیم. در آشپزخانه رستوران ما تعدادی جمع شده بودیم و کمیته را تشکیل دادیم، که بعداً اسم آن را گذاشتیم کمیته اعتصاب. افرادی که در کمیته اعتصاب بودند؛ حاج درویش، امینیان، محمد هاشم، انیسی، سیدیان، عباس دانشور، ممقانی، سرخابی، برهانی، بساتینی، رحیمی و علی پیچگاه.

فردای آن روز تصمیم گرفتیم که همه کارکنان، کارگران و کارمند دور پالایشگاه تظاهراتی برپا کنیم تا بتوانیم تمامی کارکنان را وارد میدان کنیم که همین طور هم شد. در کمیته مخفی، تقریباً دوازده نفر بودیم که همیشه و به طور مخفی جلسه می گذاشتیم و برنامه بعدی را تنظیم می کردیم که چه باید انجام بدهیم؟ در همین جلسات بحث ها و گفت و گوهائی انجام می شد، مثلاً یکی می گفت که؛ اعتصاب کنیم، دیگری می گفت؛ نه، هنوز زود است ما باید همه کارکنان را بسیج کنیم که البته درست هم می گفت، چون در پالایشگاه اگر در هر قسمتی فقط دو نفر کار کنند، پالایشگاه تا چهار ماه می تواند به کار خود ادامه دهد، گرچه بعد از چهار ماه همه قسمت های پالایشگاه خراب می شد. خلاصه این که در این فرصت فکر کردیم که شاید پولیس های مخفی ما را خیل زود سرکوب و یا تفرقه بین ما ایجاد کنند، خلاصه این که ما در جلسه خودمان تصمیم گرفتیم که اول به مدت چندین روز تظاهرات خیابانی انجام بدهیم و بعد وقتی که همه آمادگی داشتند و خوب متحد شدیم اعلام اعتصاب کنیم. البته این صحبت ها و تصمیم گیری ها فقط بین ما یعنی کمیته مطرح می شد و از آن اطلاع داشتیم، بنابراین اهداف آینده را به عنوان مثال؛ به کارکنان نمی گفتیم تا به موقع در هر حال بعد از تظاهرات در پالایشگاه یک روز تصمیم گرفتیم که برویم در بهشت زهرا تظاهرات کنیم که این کار را کردیم، چون بهشت زهرا نزدیک یک پالایشگاه قرار دارد.

ما در حال تظاهرات بودیم که متوجه یک هلیکوپتر که از سطح خیلی پائینی در حال پرواز بود شدیم، ظاهراً نشان می داد که ما را کنترل می کنند، بعد از دو ساعت همان هلیکوپتر باز هم آمد که در این فاصله به ما خبر دادند که خود شاه و تیمسار از هاری در آن هلیکوپتر بودند. شاید می خواستند مطمئن شوند که؛ آیا ما در حال اعتراض هستیم یا نه؟ ما قصدمان این بود که برای اولین بار اعتراض خودمان را به حکومت دیکتاتوری با شعار "مرگ بر شاه" نشان بدهیم.

همه با صدای بلند و با مشت گره کرده این شعار را می دادیم، بعد که به پالایشگاه آمدیم باز هم تظاهرات کردیم و همه عکس های شاه را پائین کشیدیم. بعد در رستوران جمع شدیم و من هم با خواندن یک شعر احساس خودم را به همکارانم نشان دادم. فکر می کنم سراینده آن شعر "مقصودی" شاعر معاصر باشد.

همیشه می گفتم،

طلوع روشن خورشید انتظار من است
هر دریچه که بر باغ پر شکوفه باز شود
سرود سبز دل انگیز روزگار من است
هلا دل عاشق، هلا دل عاشق
شکوه خنده خورشید را
دوباره ببین
در ازدحام این جمع

....

(که البته این احساس من دوام زیادی نداشت و ما خیلی زود شکست خوردیم).

بعد هم چند نفر از همکارانم سخنانی را ایراد کردند.

خلاصه این که تا مدت ها کار ما بود تظاهرات خیابانی، دور هم جمع شدن در رستوران پالایشگاه و بعد تصمیم گرفتیم که اعتراضات خودمان را به خارج از پالایشگاه ببریم. یک روز همگی یکپارچه رفتیم اداره مرکزی وزارت نفت که در خیابان تخت جمشید تهران قرار داشت. در آن جا دفتر وزیر نفت هم بود. البته روز اول که می خواستیم وارد اداره مرکزی بشویم مقابل درب ورودی اداره تعداد زیادی پولیس شهربانی و سربازهای ارتش ایستاده بودند. ظاهراً کسانی به آن ها خبر داده بودند که ما می خواهیم به آن جا برویم. در هر حال آن ها مانع ما شدند و کار به تیراندازی هوایی و بعد زمینی کشید. که دو نفر به علت تیر خوردن کاملاً فلج شدند و بعدها هم با صندلی چرخ دارد حرکت می کردند.

آن روز همه ما پراکنده شدیم و رفتیم ولی فردای همان روز باز دوباره به اداره مرکزی رفتیم که البته این بار سربازها بودند ولی نه شلیک کردند و نه مانع شدند. احتمالاً سرسختی ما را که دیدند کوتاه آمدند. در همان اداره از تمامی کارکنان آن جا خواستیم با ما همراه شوند و دست آخر من قطعنامه پالایشگاه تهران را خواندم. البته در موقع خواندن قطعنامه یکی دو نفر به طرف من حمله کردند، شاید آنان می خواستند مرا دستگیر کنند و یا قطعنامه را پاره کنند.

در هر حال همین که به طرف من آمدند، تعدادی از همکارانم دور من حلقه زدند و مانع حمله آن ها شدند. اتفاقاً من هم از حرکت حمایتی همکارانم خوشحال شدم و سخنرانی خودم را قطع نکردم، بلکه به طور کامل ادامه دادم.

بعد از پایان کارمان در آن جا به پالایشگاه برگشتیم و با اعضای کمیته جلسه گذاشتیم، قرار بر این شد که روز بعد برویم دانشگاه تهران، یعنی از اداره مرکزی واقع در خیابان تخت جمشید به سمت دانشگاه تهران راهپیمائی کنیم، چون قصد ما این بود که هم از دانشجویان حمایت کنیم و هم صدای اعتراض خودمان را به گوش مردم و دانشجویان برسانیم. طبق معمول در همان اول صف من شعار می دادم و بقیه همکاران تکرار می کردند، در هر حال به دانشگاه رسیدیم، بعد از سر دادن شعارها دست آخر من قطعنامه جدیدمان را خواندم که دانشجویان هم از ما حمایت کردند. بعدها این حرکت های اعتراضی ما همچنان ادامه داشت. گاهی اعضای کمیته به روزنامه کیهان و اطلاعات می رفتیم و آن ها را در جریان کارهای خودمان می گذاشتیم چون آن موقع مثل الان کامپیوتر و اینترنت نبود که از طریق آن مردم را مطلع کنیم. از این دوره به بعد که گاهی با آقای بازرگان (بعد از انقلاب نخست وزیر موقت شد) و صباغیان، حسینی جلساتی

می گذاشتیم. البته آن ها به پالایشگاه می آمدند. یاد می آید یک بار بازرگان گفت؛ حداقل کاری کنید که نفت، گاز و بنزین برای مصرف مردم قطع نشود. من در جواب او گفتم؛ فعلاً به اندازه کافی ذخیره داریم و برای مردم مشکلی پیش نخواهد آمد. بعد از من عباس دانشور گفت؛ شما چه می گویند اگر ما شکست بخوریم، تمام پالایشگاه را آتش می زنیم. که بازرگان چنان وحشت کرده بود که کاملاً از قیافه او هویدا بود. بعد آقای صباغیان دخالت کرد و همه را به آرامش دعوت کرد. خلاصه این که بعد از این راهپیمائی ها و اعتراضات در کمیته جلسه گذاشتیم و دست آخر تصمیم به اعتصاب گرفتیم و نیز نام کمیته را به کمیته اعتصاب تغییر دادیم. ولی تصمیم بر این شد که اول، در رستوران پالایشگاه چهل و هشت ساعت تحصن کنیم، و بعد اعلام اعتصاب کنیم که همین طور هم شد. همان جا می خوردیم و می خوابیدیم، هیچ کس حق نداشت از پالایشگاه بیرون برود. روز اول تحصن من شعر پریا از احمد شاملو را خواندم و در ضمن این را هم گفتم؛ این شعر را برای این می خوانم که باید پیروز شویم، اگر دقت نکنیم دوباره مثل سال ۱۳۳۲ خواهد شد (که متأسفانه همان شد).

بعد شروع به خواندن شعر پریا کردم. بعضی از همکاران ما که مطالبی داشتند پشت میکروفون قرار می گرفتند و صحبت می کردند. ولی روز دوم، سربازان و افسران ارتش به فرماندهی تیمسار نوروزی ما را محاصره کردند. ما در همان جا نشسته و هیچ عکس العملی نشان ندادیم. تا این که خود تیمسار نوروزی با چند محافظ وارد رستوران شد و از ما پرسید که چرا تحصن کرده اید و چرا کار نمی کنید؟ ولی ما ساکت ماندیم و او از هیچ کس پاسخی دریافت نکرد. فقط خود او پشت میکروفون حرف می زد، تا این که بعد از دو ساعت خسته و کلافه به همراه سربازانش از پالایشگاه بیرون رفت. خلاصه از این حادثه هم جان سالم به در بردیم. در همان روز تصمیم کمیته اعتصاب بر این شد که من اول شعر؛ ژاله چه شد، ژاله خون شد، خون جنون شد را بخوانم (به یاد آن روز خونین که خیلی از مردم در میدان ژاله کشته شده بودند).

بعد از من حاج درویش ۲۵ روز اعلام اعتصاب کرد که همین طور هم شد. ما اعتصاب را ادامه دادیم تا این که شاه از ایران رفت. شاه که رفت آقای بختیار که نخست وزیر بود شد همه کاره، ولی ما به بختیار اعتماد نکردیم، او به ما پیغام فرستاد که اعتصاب را تمام کنید و تمام خواسته های صنفی، حقوقی و رفاهی شما برآورده خواهد شد. ولی دیگر به مرحله ای رسیده بودیم که خواست ما این بود که تمامی سیستم شاهنشاهی باید از بین برود. ولی همین جا بگویم، این که چه سیستمی جایگزین رژیم شاه شود نمی گفتیم، چون نمی دانستیم و خوب آگاه نبودیم و سرمایه داری جهانی را نمی شناختیم، فقط می گفتیم این حکومت و این دولت باید از بین برود. ما آزادی سیاسی می خواستیم. هیچ زندانی سیاسی نباید داشته باشیم، نباید کسی استعمار شود، اما چگونه و چه شکلی اش را نمی دانستیم. در هر حال ما به بختیار اعتماد نکردیم و به اعتصاب ادامه دادیم تا این که خمینی وارد ایران شد. یکی از اشتباهات بزرگ ما این بود که از همان اول ما به افرادی که فقط در رأس حکومت بودند مخالفت می کردیم، در صورتی که ما از همان اول باید علیه کل سرمایه داری، چه دولتی و چه خصوصی مخالفت می کردیم. که متأسفانه با این که موضوع خیلی مهمی بود ولی به آن توجه نداشتیم. از طرفی، هم امریکا هم اروپای غربی خمینی را بزرگ کرده تا انقلاب مذهبی برپا شود. چون می ترسیدند چپ ها و کمونیست ها قدرت را در دست بگیرند. در هر حال در کمیته اعتصاب هم مذهبی و هم کمونیست وجود داشت، فقط به خاطر این که شاه و سلطنت از بین برود. ما با هم متفق القول شدیم که تا بیرون کردن شاه از حرکت باز نایستیم. در هر حال باید از پیروزی انقلاب که البته خیلی سریع هم با حمایت امریکا و اروپای غربی از مذهبی ها و سرمایه داری داخلی شکست خوردیم. یکی از علت اصلی شکست ما همین بود که با سرمایه داری در آن مقطع مبارزه نکردیم. در هر حال بعد از پیروزی انقلاب مدتی سر در گم بود که حالا چه کنیم؟ تا این که به این نتیجه رسیدیم که شورا را به

وجود آوریم. البته نمایندگان شورا فقط کارکنان چپ بودند. و از طرفی مسلمانان هم برای خود انجمن اسلامی درست کرده بودند. آن انجمن اسلامی طرف دار آقای بنی صدر بود. ما تعدادی از چپ ها شورا را به وجود آوردیم و در یک اتاق که دفتر شورا بود جمع می شدیم جلسه می گذاشتیم. البته روزانه غیر از جلسه همیشه یک نفر از شورا در دفتر آن می نشست و هر ماه تعویض می شد. مثلاً یک ماه من در دفتر بودم بعد از یک ماه دوباره به سر کار می رفتم و به جای من نوبت دیگری از نماینده ها می شد. البته هر هفته هم یک بار همه نماینده ها در دفتر شورا می نشستیم و جلسه می گذاشتیم که چه کار در هفته آینده باید انجام بدهیم و چه چیزهایی را باید پیگیری کنیم.

قبل از انقلاب هر هفته یک بار رئیس پالایشگاه با مدیران قسمت های مختلف جلسه می گذاشتند ولی بعد از برپائی تشکل شورا، همیشه یکی از نمایندگان شورا هم در آن جلسات شرکت می کرد که اغلب خود من در آن جا حضور داشتم و گزارش جلسه را به شورا منتقل می کردم. و بعد به صورت اطلاعیه به اطلاع همه کارکنان می رساندیم. گاهی هم با وزیر نفت جلسه داشتیم که معمولاً من (علی پیچگاه) سرخابی، حسن پور و رحیمی شرکت کرده و خواسته های کارکنان را مطرح می کردیم که اکثراً هم انجام می شد. مثلاً می خواستیم که تمامی کارگران پیمانی استخدام رسمی شرکت نفت بشوند که شدند. یک روز هم رفتیم پیش آقای بازرگان در دفترش که حالا دیگر نخست وزیر موقت بود. به او گفتیم که؛ کارکنان نفت خیلی مشکل مسکن دارند، ما می خواهیم زمین هایی که در شمال تهران متعلق به اقبال است (اقبال قبلاً وزیر نفت بود). در بین کارکنان تقسیم شود تا بتوانند با وامی که از شرکت نفت می گیرند برای خودشان خانه بسازند ولی بازرگان گفت؛ ما شورا را به رسمیت نمی شناسیم. شما به جای شورا تعاونی مسکن درست کنید، که البته ما خیلی عصبانی شدیم و بگو مگو هم بین ما پیش آمد. در هر حال ما به دفتر شورا برگشتیم و فوراً دو نفر از همان نماینده شورا را انتخاب کردیم که پیگیر قضایا بشوند و نام آن را تعاونی مسکن. در هر حال زمین را گرفتیم و بین کارکنان تقسیم کردیم، به هر کدام دویست متر مربع رسید و خانه ها هم درست شد. زمانی که ما شورا را داشتیم برای رسیدگی به خواسته های مان گاهی با بازرگان و گاهی با وزرای دیگر تماس می گرفتیم، ولی هیچ وقت دنبال این نبودیم که خودمان قدرت سیاسی را در دست بگیریم، چه آن موقع که کمیته اعتصاب داشتیم، چه آن زمان که شورای کارکنان صنعت نفت را داشتیم. یادم می آید یک بار که با آقای یزدی که وزیر امور خارجه بود ما نماینده های شورا در پالایشگاه تهران با او جلسه گذاشتیم در همان موقع بعد از جلسه او در رستوران پالایشگاه که همه کارکنان جمع بودند سخنرانی کرد ولی در حین سخنرانی از طرف دفتر آقای یزدی تلفون زدند که مسؤول رستوران گوشی تلفون را گرفت و از آن طرف گوشی گفتند که خبر خیلی مهمی است که باید به آقای یزدی گفته شود، مسؤول رستوران به یزدی اطلاع داد و او با تلفون صحبت کرد. بعد از قطع مکالمه یزدی خیلی ناراحت بود که خودش در ادامه سخنرانی گفتند؛ همین الان به من تلفون شد که عده ای به سفارت امریکا حمله کرده و به تسخیر خود درآورده اند. در همین حال یکی از کارگران از ایشان سوال کردند؛ نظر شما در این خصوص چیست؟ یزدی گفت؛ اصلاً کار درستی نیست، با این کار دودش به چشم خودشان خواهد رفت. البته فردای همان روز ما خلاف گفته یزدی برای حمایت از این کار تظاهراتی برپا کرده و رفتیم جلوی سفارت امریکا. ما فکر می کردیم تصرف سفارت امریکا کار سازمان چریک های فدائی خلق ایران است برای همین بود که با شور و شوق برای حمایت جلوی سفارت و بعد از شعار دادن ها من قطعنامه حمایت از آنان را خواندم ما از این کار حمایت کردیم ولی زنانی که برای اعتراض به حجاب اجباری تظاهرات کرده بودند ما متأسفانه از آنان حمایت نکردیم، ما در بعضی قسمت ها خوب عمل کردیم ولی در بعضی موارد اشتباه بود که به هر حال موجب شکست ما شد.

زمانی که شورا داشتیم خیلی کارها می کردیم، ولی کار اصلی را که کارگران می بایست خودشان قدرت سیاسی را در دست بگیرند، انجام ندادیم.

یادم می آید یک روزی تصمیم گرفتیم که حقوق کارکنان را بررسی کنیم، چون شنیده بودیم که تفاوت حقوقی بین کارکنان زیاد است. در صورتی که ما معتقد بودیم که اضافه حقوق همه باید مساوی باشد. دریافت حقوق خیلی خصوصی بود. یعنی هر کس فقط از حقوق خودش با خبر بود. از مقدار دریافتی دیگران اطلاعی نداشت. من و سرخابی، حسن پور و رحیمی از طرف شورا رفتیم به اداره مالی پالایشگاه، حقوق همه کارکنان را بررسی کردیم، که البته مسئول اداره مالی هم با ما همکاری کرد و لیست حقوقی همه کارکنان را به ما نشان داد و ما هم بعد از پیگیری با وزیر نفت صحبت کرده و مسأله را حل کردیم. البته بعد از چند روز ما را دستگیر کرده و به زندان قصر بردند. بازرس زندان به ما گفت که؛ شما خلاف قانون عمل کرده اید، که البته بعد از چند ساعت در حین بازجویی از ما، کارکنان پالایشگاه با چند اتوبوس آمدند جلوی درب زندان قصر و تهدید کردند که اگر ما را سریع آزاد نکنند کارکنان پالایشگاه اعتصاب خواهند کرد، که در نتیجه ما را همان موقع آزاد کردند. این ها همه نشان می دهد که ما در آن مقطع هنوز قدرت داشتیم ولی راهکاری را که چگونه قدرت خودمان را بیشتر کنیم و بهره ببریم را نمی دانستیم مثلاً نمی دانستیم که باید همه کارگران را وارد عمل کنیم، هم کارگران شرکت نفت و هم کارگران سراسر کشور باید متشکل می شدیم، آن وقت خیلی بهتر می توانستیم به خواسته های اصلی خود یعنی گرفتن قدرت طبقه کارگر و دیکتاتوری در مقابل سرمایه داری برسیم، متأسفانه چون نمی دانستیم شکست خوردیم، به خصوص این که یک حزب کمونیست که فقط و فقط به فکر طبقه کارگر باشد وجود نداشت. چون یک حزب کمونیست می توانست همه کارگران را به هم وصل و منسجم کند، ولی خوب وجود نداشت، ما هم خودمان تلاش نکردیم که اول یک حزب کمونیستی درست کنیم، البته خیلی کارها کردیم متأسفانه چون سال ها از آن دوران گذشته خیلی چیزها یادم نمی آید. مثلاً زمانی که کمیته اعتصاب داشتیم از بانک مرکزی لیستی گرفتیم که چه کسانی سرمایه های کلان دارند و چه کسانی پول ها را داشتند خارج می کردند که ما افشاء کردیم. یادم می آید زمانی که شورا داشتیم با نماینده های پالایشگاه اصفهان و آبادان تماس داشتیم و گاهی حضوری با هم جلسه می گذاشتیم، یک روزی قرار بر این شد که یک جلسه حضوری در پالایشگاه اصفهان داشته باشیم. من و رحیمی به عنوان نماینده شورای پالایشگاه تهران به اصفهان رفتیم ولی قبل از این که ما برسیم پاسداران حکومت اسلامی نماینده های اصفهان را تهدید کردند که اگر در این جا جلسه بگذارید دستگیر می شوید بنابراین مجبور شدیم در خانه یکی از نماینده های اصفهان جلسه بگذاریم، آن موقع زمانی بود که پاسداران در حراست پالایشگاه دخالت می کردند. قبل از انقلاب یک سری کارکنانی بودند که حفاظت پالایشگاه بر عهده آنان بود به آن کارکنان می گفتند؛ حراست. که در اطراف پالایشگاه نگهبانی می دادند و یا در درب ورودی پالایشگاه مستقر می شدند که کسی بدون کارت شناسایی وارد پالایشگاه نشود. در همین حد، حتی در مقطع انقلاب وقتی که شورا را تشکیل دادیم خیلی خوب با ما همکاری می کردند یادم می آید که شبکار بودم، بعد از انقلاب زمانی که هنوز شورا داشتیم من یک اطلاعیه که سازمان چریک های فدائی خلق ایران داده بود(هنوز انشعابی در درون سازمان رخ نداده بود).

این اطلاعیه به دستم رسید آن را شبانه در پالایشگاه پخش کردم، به خیال خودم که کسی من را در حین پخش اطلاعیه ندیده است ولی چند روز بعد معلوم شد کسی یا کسانی من را دیده اند و به پاسداران گزارش داده بودند. چون یکی از همین افراد حراستی آمد به طرف من به طوری که تنها بودم به من گفت؛ علی آقا مواظب خودت باش برای تو دستور تیر آمده است. اگر اطلاعیه پخش کنی یا صحبت های تند و تیز انجام دهی، دستور دارند که به طرف تو تیراندازی

کنند. بعد هم گفت یک وقت من را لو ندهی و به کسی هم نگوئی که این را من به تو گفتم، من هم به او قول داده و تشکر کردم.

گاهی وقت ها فکر می کنم که اگر انقلاب یعنی حرکت های اعتراضی و سرنگونی شاه کمی به درازا می کشید و کمی بیشتر ادامه پیدا می کرد یا حداقل تا اول ماه مه سال ۱۳۵۸ (روز کارگر) تداوم داشت، مسیر انقلاب به نفع کارگر تمام می شد. مثلاً یادم می آید که بعد از انقلاب اول ماه مه (روز کارگر) سال ۵۸ خیلی از روشنفکران چپ، خیلی از کارگران در آن روز در تهران در آن تظاهرات شرکت کرده بودند، به طوری که حرکت از خانه کارگر شروع شده بود، چون آن موقع در مقطع انقلاب، خانه کارگر در دست چپ ها بود، از جمله حشمت رئیسی، که خیلی هم در تصرف خانه کارگر نقش داشت، در هر حال حرکت جمعی از آن جا شروع شد و تخمین زده شد جمعیت تظاهر کننده پانصد هزار نفر از کارگر تا روشنفکران چپ بود. اما آن موقع زمانی بود که حزب الهی ها به رهبری بهشتی و رفسنجانی فعال شدند به طوری که وقتی کمی راهپیمائی کردیم، حزب الهی ها چنان درگیری با راهپیمایان پیدا کردند که دست آخر ادامه راهپیمائی متوقف شد. بعد از آن هم همین بهشتی و رفسنجانی، به علیرضا محبوب (دبیر فعلی خانه کارگر) گفته بودند بروید خانه کارگر را بگیرید و کمونیست ها را از آن جا بیرون کنید.

همین محبوب که با تعدادی حزب الهی که چماق به دست بودند و قمه و چاقو داشتند به خانه کارگر حمله کردند و آن جا را گرفتند. برای همین بود که ما روز کارگر در سال ۱۳۵۹ تصمیم گرفتیم که در میدان خراسان جمع بشویم و به طرف میدان فوزیه (امام حسین فعلی) حرکت کنیم. و آن جا راهپیمائی را خاتمه دهیم. ولی باز هم ناتمام ماند، وقتی تعداد زیادی از کارگران و روشنفکران چپ که در میدان خراسان جمع شده بودند، شروع به راهپیمائی کردیم که البته شعار دهنده من بودم، در جلوی صف در مینی بوسی نشسته بودم و از طریق بلند گو شعار می دادم، تا این که به میدان ژاله رسیدیم، آن جا باز هم حزب الهی ها ریختند و چنان درگیری ایجاد شد که مجبور شدیم نرسیده به میدان فوزیه راهپیمائی را متوقف کنیم. وقتی من از مینی بوس پیاد شدم که بینم اوضاع چگونه است، چند نفر دور من را گرفتند با من جر و بحث کردند، در همین حین که تعدادی از کارگران که من را می شناختند آمدند دست من را گرفتند و گفتند بیا برویم، وقتی کمی از حزب الهی ها فاصله گرفتیم همان کارگران به من گفتند؛ تو داشتی با چه کسانی بحث می کردی؟ آن ها می خواستند تو را بکشند آن وقت تو داری با آنان بحث می کنی؟ خلاصه بعد از این که از آن جمعیت دور شدیم به من گفتند همین الان تاکسی بگیر و یک راست برو خانه که من هم همین کار را کردم.

اگر مبارزات انقلاب کمی به درازا می کشید چپ و کمونیست ها می توانستند همدیگر را پیدا کنند، به مسائل کارگری بیشتر آشنا می شدند، و کارگران هم می توانستند فرصت پیدا کنند تا مطالعه کنند. یادم می آید یکی از کارکنان پالایشگاه در دوره شاه سه سال زندانی شد و بعد از حرکت اعتراضی ما، زندانیان سیاسی آزاد شدند که یکی از اصلی ترین خواسته های ما آزادی زندانیان سیاسی بود، این همکار ما هم آزاد شده بود. او در یک روز که در پالایشگاه تحصن داشتیم سخنرانی کرده بود و گفته بود که چون کتاب "مادر" ماکسیم گورکی را خوانده بودم به سه سال زندان محکوم شدم. فقط خواندن یک رمان سه سال زندانی داشت، فکرش را بکنید، در جامعه ای که آن همه اختناق بود، فقط یک رمان سه سال زندانی داشت، آن وقت خواندن کتاب لنین یا مارکس چه بلایی سر خواننده می آمد؟ این اختناق سبب شد که ما مطالعه کتاب های کمونیستی خیلی کم داشته باشیم فقط چیزهایی در مورد کمونیسم می شنیدیم، که کمونیسم طرفدار طبقه کارگر و ضد سرمایه داری و مخالف سرسخت استثمار و

ولی راهکاری را که چگونه باید به آن می رسیدیم نمی دانستیم. یکی از علت های آن نداشتن مطالعه کافی بود، در صورتی که آخوندها هزار و چهارصد سال تشکیلات خود را داشتند و در جاهائی مثل تکایا و مساجد جمع می شدند و

آزاد آزاد بودند. ضمن این که حوزه علمیۀ طلاب هم در چند شهر بزرگ داشتند و در دانشگاه ها هم رشته الهیات وجود داشت. ولی همان حکومت های سلطنتی درست مثل حکومت اسلامی مخالف و ضد کمونیست بودند و هستند، چون کمونیست ها مخالف سرمایه داری بودند و هستند. مخالف این هستند که یک عده در ناز و نعمت زندگی و بقیۀ مردم و کارگران و زحمتکشان حقیرانه و نداری زندگی کنند. در دورۀ شاه آخوند ها که حتی یک روز هم کار نمی کردند آزاد بودند در مورد دین و اسلام تبلیغ کنند و دولت هم به آنان کمک مالی می کرد، حقوق می داد، ولی یک کمونیست اگر می گفت که استثمار انسان از انسان از بین برود فوراً او را بازداشت می کردند و می بایست سال ها در زندان می ماند و یا اعدام می شد. انسان های زیادی بودند که به خاطر رفع استثمار یا زندانی و یا اعدام شدند ولی آخوندها آزاد بودند. یک نکته مهمی هم که می خواستم بگویم این است که؛ در زمانی که ما در حال مبارزه بودیم، در مقطع انقلاب پانزده روز بعد از اعتصاب ما (کمیته اعتصاب) فکر کردیم نکند حقوق ماهیانه ما پرداخت نشود و مشکلات مالی برای کارکنان ایجاد بشود، برای همین به فکر افتادیم این مشکل را چگونه حل کنیم، تا این که یکی از اعضای کمیته گفت؛ که من آقای طالقانی را می شناسم می روم با اون صحبت کنم، شاید آنان پولی داشته باشند که کمکی به کارکنان بشود، او به نزد طالقانی می رود، و در پاسخ می شنود که من آدم پولداری نیستم ولی شما را به آقای حاج مهدی عراقی معرفی می کنم، چون ایشان با بازاری ها در تماس هستند، خلاصه این که آقای عراقی با مقداری پول آمد پالایشگاه و گفت این مبلغ را از بازاری ها جمع کرده ام، شما می توانید پول را بین کارکنان تقسیم کنید. خوب توجه کنید، بعد از بیست روز از گذشت اعتصاب این ماجرا اتفاق افتاد نه روز اول اعتصاب، یعنی روزهای آخر اعتصاب، ضمن این که باور کنید ما که در کمیته اعتصاب بودیم یک ریال هم برای خودمان برنداشتیم، چون خودمان را انقلابی می دانستیم، عجیب است ماها که چند ماه قبل که شروع به اعتراضات و تظاهرات و تحصن کرده بودیم کجا بازاری ها نقش داشتند ما که اصلاً هیچ کدام از آنان را نمی شناختیم، آن وقت آن ها چطور می توانستند برای ما تصمیم بگیرند و یا در تصمیمات ما دخالت داشته باشند، خوب توجه کنید، روزهای آخر اعتصاب بود که ما از آنان پول گرفتیم نه اوایل اعتصاب، گذشته از این ما خودمان حقوق خودمان را دریافت کردیم.

همان طور که قبلاً گفتم؛ آقای بختیار که نخست وزیر بود، موافق این نبود که حقوق ما پرداخت نشود، در ضمن بعدها شنیدیم که حاج مهدی عراقی این پول را از آخوند مهدوی کنی گرفته که آن موقع همین مهدوی کنی در رأس آخوندها بود و دستش هم به سفارت انگلیس بند بود. و رابطه زیادی با انگلیس داشت، حالا یک عده ای پیدا شده اند بدون آن که در جریان چگونگی پول گرفتن و تاریخ پول گرفتن کمیته اعتصاب باشند، به ما تهمت می زنند که گویا ما با سلطنت طلبان هستیم و یا کارکنانی هستند که چون در اعتصاب و اعتراض شرکت نکردند با این دوز و کلک به خودشان حق بدهند که حق با آنان بوده است یا این که بعضی می گویند در شروع اعتراضات و مبارزات انقلابی ما و مردم امریکا و یا انگلیس دخالت داشت، در صورتی که این هم یک دروغ است، البته باعث و بانی این که مسیر انقلاب به آن صورتی که اوایل وجود داشت تغییر کند و خمینی بزرگ شود امریکا و اروپا نقش داشتند. دخالت امریکای سرمایه داری و اروپای غربی زمانی شروع شد که دیگر مطمئن شدند این حرکت های اعتراضی ما و مردم و این مبارزه علیه سلطنت و استثمار ادامه خواهد داشت. به خصوص ترس از این داشتند که اگر انقلاب پیروز شود ممکن است کمونیست ها قدرت را بگیرند بنابراین تلاش کردند مسیر انقلاب را عوض کنند یکی از کارهای آنان این بود. خمینی را علم کنند و بزرگ کنند هر اتفاقی می افتاد و هر آن چه مردم مبارزه می کردند اخبارهای امریکا و اروپای غربی فقط نام خمینی را می آوردند در آن موقع چون رادیوها و تلوزیون های داخلی به خاطر اختناق و سانسور نمی توانستند اخبار واقعی را منعکس کنند بنابراین مردم به اخبار بی بی سی که به زبان فارسی برنامه داشت گوش می کردند آن ها که همه شان

خمینی خمینی می گفتند تا این که تأثیر خودشان را گذاشتند گر چه خود خمینی هم بعدها به آن ها و به همه آنان که با امریکا ارتباط داشتند کلک زد، آنان را از میان برداشت، مثل قطب زاده و دیگران، خمینی اوایل به امریکا و به اروپای غربی طوری خود را نشان داد و گفت و گو می کرد که گویا مخالف آنان نیست ولی بعد از به قدرت گرفتن به همه آنان نارو زد.

شروع مبارزه انقلابی مردم و ما خود خواسته بود هیچ کشوری در آن دخالت نداشت هیچ آخوندی هم دخالت نداشت، همان طور که قبلاً عرض کردم کشورهای سرمایه داری اروپا و امریکا و به طول کل سرمایه داری جهانی؛ به خاطر این که کمونیست ها موفق نشوند مسیر انقلاب را به انحراف کشیدند و خمینی و آخوندها را علم کردند البته ما هم فقط به این فکر بودیم که اگر شاه و حکومت او شکست بخورد ما هم می توانیم به خواسته های مان برسیم که آزادی سیاسی مهم ترین خواسته ما بود (چون آزادی اجتماعی وجود داشت) و محو استثمار انسان از انسان ولی این را نمی دانستیم که چگونه باید از نفوذ سرمایه داری جهانی و داخلی جلوگیری کنیم. به علت اختناق وحشتناکی که در دوره شاه بود ما مطالعه کافی نداشتیم که بتوانیم سرمایه داری جهانی را خوب بشناسیم. زمانی مطالعه کردیم و سرمایه داری جهانی و صندوق بین المللی پول و بانک تجارت جهانی را شناختیم که دیگر دیر شده بود امیدوارم که در انقلاب بعدی در ایران کارگران، زحمتکشان از آن اول انقلاب با شعار؛ علیه سرمایه داری، ضد سرمایه داری و خصوصی سازی شروع کنند و حواس شان باشد که هر کسی از سرمایه دار دفاع می کند باید بایکوت شود. بعد از پیروزی مهم ترین مسأله این است که کارگران باید در مقابل سرمایه داران واقعاً دیکتاتور باشند، چون سرمایه داری به اشکال گوناگون و هزاران ترفند در جامعه نفوذ می کند، فقط دیکتاتوری کارگران در مقابل سرمایه داران آن ها را می تواند پیروز نگه دارد ولی متأسفانه در مقطع انقلاب این راه حل مهم را نمی دانستیم ضمن این که ما متأسفانه یک حزب سیاسی که واقعاً و فقط از کارگران و زحمت کشان حمایت کند نداشتیم اگر ما یک حزب انقلابی از طبقه کارگر می داشتیم مطمئن باشید که مسیر انقلاب درست پیش می رفت و پیروزی ما می توانست ادامه داشته باشد. ولی خوب نداشتیم، متأسفانه حتی ما خودمان هم، یعنی خود کارگران هم تلاش نکردیم، که حزب مستقل سیاسی که فقط منافع کارگران و زحمتکشان را پیگیری کند درست کنیم ما خیلی مبارزه کردیم خیلی تلاش کردیم ولی اشتباهاتی هم داشتیم که منجر به شکست ما شد یک حزب برای خودمان درست نکردیم همه ش به دنبال روشنفکران سیاسی چپ بودیم که آن ها این کار را برای ما بکنند که نکردند که هیچ بلکه بین خودشان هم جدائی افتاد ما ضمن این که تشکیلات مخفی به نام کمیته اعتصاب درست کردیم و بعدها هم شورا را به وجود آوردیم ولی آن را سراسری نکردیم این یکی مهم ترین ضعف ما بود در صورتی که در همان شروع مبارزه ما باید ضمن این که تشکیلات خودمان را داشتیم باید با کارگران سراسر کشور ارتباط برقرار می کردیم و تماس می گرفتیم تا تشکیلات را سراسری کنیم علت اصلی آن کم اطلاعی ما از شیوه مبارزه بود.

ارسال شده توسط پست الکترونیک

۲۷ اگست ۲۰۱۷